



می کنند و گاهی دعایم می کنند.». به تازگی یکی از همسایه ها از او خواسته است که ذکر صلوات را روی دیوارش بنویسد. می گوید: «روی دیوارها، یا تبلیغات تجاری می نویسند یا شعارهای مذهبی، اما جالب اینجاست که مردم، روی تبلیغات تجاری را رنگ می کنند ولی شعارهای مذهبی را حفظ می کنند؛ یعنی آن ها احساس می کنند که این شعارها باید باشد.»

■ خاطراتی ماندگار

خاطرات جالبی هم از دیوارنویسی هایش دارد. خیال کن بعد از ۱۵ سال از محلی رد بشوی و خط خودت را بشناسی. به برادرت بگویی که این را من نوشتم یا بروی جایی که محل قمار بازی است. حدیثی از امام صادق (ع) در مذمت قمار و سوره حمد بنویسی. بعدها بروی ببینی که دیگر کسی آنجا قمار نمی کند. او بیشتر در مورد مسائلی می نویسد که فکر می کند جامعه به آن دچار است. یکی از چیزهایی که زیاد درباره اش می نویسد، نماز و دعوت به اول وقت خواندن آن است. یا نام خدا که معتقد است اگر جایی نوشته شود، به آن محیط برکت می دهد یا صلوات که گناهان را پاک می کند. او طلبه، معلم، خوشنویس و باغبانی مهربان است که به سهم خودش و به روشی که بلد است، می خواهد یادآور ذکر خدا باشد تا دل های عابران کوچه را از غفلت دور کند.

از همان زمان که شعارهایشان مشت می شد و بر سر رژیم فرود می آمد، به سراغ دیوارنویسی رفت تا هنرش را در مسیری قرار بدهد که او را به هدفش نزدیک تر کند. اعتقاد دارد که دیوارنوشته ها باعث می شود معارف اسلامی در معرض دید مردم قرار بگیرد. این علاقه به هنر را ذاتی می داند و می گوید: «خانواده مادری ام اهل هنرند.» و خلاقیت و ذوق هنری ای را که از آن ها به ارث رسیده است، می خواهد در مسیر پیشرفت دین و انقلاب قرار دهد.

می گوید: «هنری که در دفاع از دین به کار گرفته شود، ماندگار می شود. هنر سرمایه ای است که باید در راه قرآن به کار بگیریم.» حالا که انعطاف حرکت قلم محمد روی دیوار می تواند نقش های زیبا تولید کند، آن را روی دیوار کوچه های محل تبدیل به دعا و صلوات و آیات قرآن می کند تا آدم ها را برای لحظاتی کوتاه هم که شده از مشغولیت ذهنشان بیرون بکشد و به خدا متوجه کند.

■ هر جا بروم، می نویسم

زمانی شعارهای انقلابی را می نوشت و حالا سال هاست هر جایی می رود، چند قوطی رنگ و چند قلم مو با خودش می برد تا یادگاری بگذارد. او به روستاهای زیادی رفته، مدرسه های مختلف و محله های دیگر و هر کجا رفته، از خود نشانه ای به جا گذاشته است. مردم محل از کارش استقبال می کنند. می گوید: «گاهی از خطم تعریف

تا بتواند شبیه آن بنویسد. حالا هم کارت های عروسی را خیلی دوست دارد و آن قدر از روییشان می نویسد تا دستش روان شود. علاقه اش به زیبا نوشتن، بر خستگی انگشتانش چیره می شود تا قلیق کار دستش بیاید و خوشنویس شود. بعدها شش جلسه پیش استاد می رود تا ایرادهای خطش را بگیرد.

■ حکایت بسم...

یادش می آید که دایمی اش کاغذی به او می دهد که رویش بسم... زیبایی دارد. آن قدر از آن خوشش می آید که پنجاه بار از رویش می نویسد تا یاد بگیرد. همان «بسم...» ای که بعدها سراغ از تدریس می شود. توی کلاس هایی که در جبهه می گذارند. «بسم...» هایی که می رود روی تخته های جعبه مهمات تا رزمندگان با ارمه مویی و ابزار آن را در بیارند و بر جسته اش کنند.

هنوز هم با همان شیوه بسم... را بالای تخته می نویسد. «بسم...» ای که بار خاطرات زیادی را به دوش می کشد. خط خوش محمد می شود ذکر «یا حسین» و «یا ابا الفضل» روی کاغذهای سفید دفتر خاطرات بچه های جنگ. خیلی ها وقتی محمد را می بینند، می گویند که هنوز آن دفتر و خط را دارند.

■ هنرمند در خدمت دینم است

سابقه دیوارنویسی اش مال امروز و دیروز نیست. شاید به تعداد سال های انقلاب، سال های عمر محمد با نوشتن شعارهای مذهبی روی دیوار همراه شده است.

است. کلاس قرآن می گذاشته و بچه ها را در جلسه قرآن دور هم جمع می کرده. سخنرانی می کرده و به حفظ روحیه هم رزمانش در جبهه کمک می کرده یا به جماعت را برقرار می کرده. او مبلغ بوده و از سازمان تبلیغات مشهد به بیشتر جبهه های جنگ راه پیدا کرده است؛ از کردستان گرفته تا خلیج فارس، از عرشه ناوها و نیروی دریایی گرفته تا جبهه جنوب و پشت خاکریز. می گوید: «جنگ، سخت و طاقت فرسا بود. باید جبهه فرهنگی را گرم نگه می داشتیم و به بچه ها برنامه می دادیم تا خسته نشوند.» دلش می خواسته شهید شود ولی حالا سال هاست که جنگ تمام شده و زندگی ادامه دارد. می گوید: «اینکه زنده مانده ایم، شاید دلیلش رسالتی باشد که باید انجام دهیم؛ شاید باید خاطرات جنگ را روایت کنیم.»

■ سرمشق از کلمات عروسی

محمد از آن خطاط هایی است که از استاد درس نگرفته است. از وقتی یادش می آید، خطش آن قدر بد نبوده که به قول قدیمی ها توی آفتاب بگذارند، راه برود! می گوید: «معلم هم کم کم می کردند.» اما استعدادی که از سرانگشتان و قلم او روی کاغذ می آید و تبدیل به خط خوش می شود، چیزی نیست که به سادگی به دست آمده باشد؛ اگر زمانی نوشته ای به دستش می رسید که خطش به چشم محمد زیبا بود، همان می شد سرمشقش برای نوشتن. آن قدر آن را تکرار می کرده و می نوشته

رسیده بود که نارنجک به سمت یکدیگر پرتاب می کردیم. رزمندگان زیادی هدف اصابت ترکش قرار می گیرند و شهید می شوند. از آن ترکش هایی که توی دستش جامی ماند تا جانبازی ۶ درصد را از جبهه یادگار بگیرد. مجبور می شود بیاید مشهد تا بهبود پیدا کند اما همین که بهتر می شود، باز هوای جبهه به سرش می زند و بر می گردد. رفت و برگشت هایش به جبهه پی در پی است. دخترش سال ۵۹ به دنیا می آید ولی مهر پدرانه هم، مانع نمی شود. دختر، بهانه پدر را می گیرد و هر چه بزرگ تر می شود، بیشتر بابا را بغل می کند تا او را توی خانه نگه دارد اما بابا اهل ماندن نیست و می رود. فرزند بعدی اش سال ۶۰ متولد می شود. بعدی ۶۳ و آخری ۶۵. بچه ها همه توی یک خاطره مشترکند؛ آن ها در کودکی شان به جای آغوش پرمهر پدر، سایه مادری صبور را بر سر دارند تا بابا جبهه باشد و بالاخره جنگ تمام می شود.

■ زنده ماندیم تا...

عکس های جبهه را می گذارد جلویش و شروع می کند به توضیح دادن؛ این یکی نماز جمعه تهران است. آموزشی بودم. این یکی جلسه قرآن است. اینجا قرآن درس می دادیم. اینجا هم امام جماعت هستیم. توی عکس به بسم... روی تخته اشاره می کند و می گوید: «این را هم من نوشته ام.» او بیشتر و قتش را در جنگ به کارهای فرهنگی مشغول بوده



یکی از چیزهایی که زیاد درباره اش می نویسد، نماز و دعوت به اول وقت خواندن آن است. یا نام خدا که معتقد است اگر جایی نوشته شود، به آن محیط برکت می دهد یا صلوات که گناهان را پاک می کند